

برخی از لغت های فارسی در عربی



محمد پروین گنابادی

لغت‌هایی که از فارسی در عربی راه یافته و جوهری در صحاح بدانها
تصریح می‌کند از چند نظر مورد عنایت می‌باشد :

نخست از لحاظ تاریخ خود کلمه فارسی و این نظر درباره همه کلمه
هایی که نگارنده در این مقاله گرد آورده ام مصداق پیدا می‌کند دیگر آنکه
برخی از آنها از لحاظ محلی بودن آنها حائز اهمیت است که در این باره
نیز نگارنده یادداشت‌های جداگانه ای در باره « جنبه تاریخی برخی از لغت
های محلی » فراهم آورده ام و اما نظر سوم این است که دسته ای از آنها نام
بازیهای محلی می‌باشند و در این باره هم نگارنده یادداشت‌های بسیاری گرد
آورده ام اما در این مقاله تنها جنبه تاریخی آنها را در نظر می‌گیریم :

طبينة (بضم ط و فتح ن) بازی است که به فارسی آنرا (سدره)

(به کسر س و فتح و در) نامند ، درحاشیه « به معنی سه دره »

(صحاح ج ۶ ص ۲۱۵۷) در منتهی الارب درذیل طبس (به ضم ط

و فتح ب (۱) آمده است :

بازی است مرعربان را که به فارسی سدره نامند و آن خطوطهاست.
(منتهی الارب) در برهان در ذیل : سه درك چنین است : بروزن و معنی :
سه پرک است و در ذیل سه پرک و سه پره آمده است : خطی چند باشد که
قماربازان به جهت قماربازی بر زمین کشند .

اطریه (به کسر همزه و ر و فتح ی) نوعی از طعام که به فارسی آن
را لاشه گویند .

(صحاح ج ۶ ص ۲۴۱۲) در گناباد (لخشك) را بر نوعی آش
اطلاق می کنند که تکه خمیر را می برند و در آب می پزند در برابر آش رشته
و آش (جوش پره) و آن را آش برک هم گویند .

صاحب برهان در ذیل لاشه می نویسد : به معنی لاشته (بکسر خ و
فتح ت) نوعی از آش آرد باشد گویند آش تنماج است .

در حاشیه برهان کلمه را به صورتهای ذیل که در برهان به همین معنی
آمده است قید کرده اند :

لاکشته ، لاکشه ، لاشه ، لاکچه ، لخشك ، الاخشه .

«الطبیخ ص ۲۴» نوعی رشته ، رشته ای که لوزی برند . آشی که
از آن پزند . (حاشیه برهان) در لغتنامه در ذیل لاشه آمده است :

لاخشه ... تنماج (دستور اللغه) تو تنماج (زمخشری) معرب لاکشه
(مجمل) لخشك ، لاکشته ، قسمی رشته ، چون عمه . عویثه ... لاکچه .
لطیفه . لاخوسته . لاخوشه . که شاید لهجه های مختلف باشد . وهم در لغت
نامه در ذیل اطریه معنی های : ماهیچه ، نوعی از طعام اهل شام آش رشته .
تنماج و نشاسته . اکرا (بضم همزه) نوعی آش آردینه نماج . حلوا ی رشته
و مانند اینها از (منتهی الارب) و (آنند راج) و (برهان) و (ناظم الاطبا)
و (غیث) و (مهذب الاسماء) و دیگر متنهای لغت نقل شده است .

۱- حرف (ط) به حرکت ممکن است تلفظ شود (فتح و ضم و کسر) .

همان متن .

در مفردات ابن بیطار و اختیارات بدیمی و تذکره داود ضریر انطاکی و مخزن الادویه نیز این کلمه به تفصیل آمده و آن را بر اوماج و آش آرد و شعریه نیز اطلاق کرده‌اند. داود ضریر انطاکی می نویسد اگر رشته را به درازا ببرند رشته خوانده میشود و اگر به حجم يك جو باشد (شعریه) و چون گرد بریده شود به فارسی به نام بفره خوانده میشود و ترکان آن را ططماج (تتماج) گویند و هر گاه میان تکه های خمیر را از گوشت برشته بیاکنند آن را ششپرك نامند (همان که در گناباد خراسان آن را جوش پره و جشپره گویند)

در مخزن الادویه نیز بتفصیل گونه های مختلف آن را به نامهای بعزا (آش برگ و ماهیچه به فارسی) و به ترکی ططماج و (شعیر) به هندی سیوین آورده اند .

سمنند . ورد اغیس از اسب آن است که اعاجم (ایرانیان) «سمنند» خوانند . (صحاح ج ۳ ص ۹۵۲)

ورد اغیس ، اسب سمنند . (منتهی الارب) .

صاحب برهان می نویسد : سمنند رنگی باشد به زردی مایل مراسب را .

و در حاشیه آمده است سمنند اسب زرده بود : منجیک (ترمذی) گفت :

هر آن زمان که بر ابطال تیره گون گردد

همه گویت (کمیت - دهخدا) نماید زخون سیاه سمنند .

« لغت فرس ۱۰۰ ، ورك : نوروز نامه ص ۵۳-۵۴-۵۵ و تعلیقات

(ص ۱۲۴) .

ولی چنانکه دیدیم صاحب صحاح در شماره گذشته : (زرده) را . بر

فرس اصغر اطلاق کرده و نوشته بود : و هو الذی یسمى بالفارسیه زرده .

(ج ۲ ص ۷۱۴) گذشته از این در شاهد منجیک زرده ام است : و چنانکه خواهیم

دید . مؤلف آداب الحرب والشجاعه می نویسد : چنانکه در عالم پادشاهان بزرگ را

نام مانده است اسبان نیک را هم نام مانده است چون : خنگ خسرو و سیاه

جمشید وزرده بهرام... سمند کیخسرو... (ص ۱۸۵) اکنون نامها و رنگهای اسپان بیان کنیم :

بور خلوتی . قزل یکران ... زرده سمند ، سیاه سمند ، سمور سمند (۱۹۰) اگر زرده خواهی آن بهتر بود که زردی بود چون زرده سپیده مرغ و نشانها بر و چون درم درم زرد باشد هم از رنگ پا (۱) و چشم خانه و سمهاسیاه بود این زرده بنایت خوب بود (ص ۱۹۲) .

چنانکه ملاحظه می شود (زرده) با سمند فرق دارد و زرده اعم از سمند است در تفسیر سور آبادی سمند برای (استر) صفت آمده : هزار غلام با خود می بردید (قارون) بر اسپان تازی ... و هزار کنیزك بر استران سمند (ص ۳۰۹ به تصحیح دکتر مهدوی) .

سرفند : (بفتح س و ر و کسر آنها) علیق (بضم ع و لام مشدد مفتوح) گیاهی است که به درخت در آویزد و آنرا به فارسی سرند گویند . (صحاح ج ۴ ص ۱۵۳۲) در برهان سرند چند معنی دارد که یکی از آنها : رستنی است که بر درخت پیچد (عشقه) .

مسحی (به کسر م و ح) بلس (بفتح ب و ل) چیزی مانند انجیر که در یمن بسیار است و اهل مدینه مسح (بکسر س) را بلاس «پلاس» نامند و آن فارسی مغرب است . (صحاح ج ۲ ص ۹۰۶) این همان کلمه ای است که در گلستان سعدی به صورتهای تسبیح و (مسحی) هردو آمده و گویا صورت دوم صحیحتر باشد .

دلقت به چه کار آید و مسحی و مرقع ،

خود را ز عملهای نکوهیده بری دار .

پیدا است که با (دلوق) و (مرقع) (مسحی) مناسب است نه تسبیح و چون کاتبان معنی آنرا نفهمیده اند آنرا به (تسبیح) بدل کرده اند. یا به خیال خود کلمه ای مأنوس تر به ذهن خواننده عادی گذارده بی آنکه دریابند تسبیح را چندان تناسبی با (دلوق) و (مرقع) که گونه هایی جامه می باشند نیست .

۱- در متن چنین است «هم از رنگ باو و چشم خانه» و گویا صحیح صورتی باشد که نقل شد .